

تحقیقات کاربردی

و خرده دیکتاتوری فرمانروایانه!

نوشته دکتر فریبرز رئیس دانا

خیلی دلم می‌خواست برای این شب عیدی یک پهنه سفره هفت سین دل برایتان باز کنم، چنان که در آن گویی سیر و سرکه می‌جوشد. یا در آن سیبی بنشانم نمی‌رخ بار و نیمی رخ دوست. یا سکه‌یی در آب اندازم براق تر از سکه‌های وعده‌یی بانک مرکزی. همانها که بلا معنا بنام کنترل قیمت اسم نویسی می‌کند ولی نتیجه‌اش ۵-۶ هزار تومان بالاتر در می‌آید آن طلای پریده رنگه، یا سبزی برایتان سبز کنم که با خودتان نگوئید عغریب این یک وجب فضای سبز هم زردنبو می‌شود که شاید هم در آن سرخ گل به بر آید. سمنوسازی ندانم ولی سماق میکیدن راهم در انتظار بروز نتایج بحثی که در پی خواهم داشت، به کسی توصیه نمی‌کنم و می‌ماند سنجدر که در ولایت ما خوب عمل می‌آید و چه بی‌توقع، خوش عطر و وسوسه‌انگیز و البته از خواص میوه‌اش هم که بی‌خبر نیستید. شاید بتواند جلو هرز روی منابعی بیکران را از این بدن اقتصاد ماکه لاجرم نحیف‌تر و از پای افتاده‌تر تواند شد، بگیرد.

چنین می‌کنم. این از سفره هفت‌سین و اینهم روپوسی و رفع کدورت و عیدانه و شادی بچه‌ها، اما با تکرار اوصاف شیرینی تازه کیلویی، بالای هزار تومانی آن شیرینی فروشی بالانشینها، دهن ما وسطی‌ها که شیرین نمی‌شود. ولی پائین دستیها همان دهانشان آب می‌افتد و معمولاً دیده‌اید که چگونه در نتیجه امر بجان ما می‌افتادند، به عوض آنکه بروند و مستقیم شیرینی‌ها را بخورند و چنانکه ماری آتوانث وقتی فریاد اعتراض انقلابیهای فرانسه را شنید و بهانه آنها را برای نداشتن نان شب دانست، توصیه کرد که حالا که نان نیست بروید شیرینی بخورید و آخرش هم بخاطر همین روح لطیف و تدبیرهای فی‌البداهه‌اش گرفتار دوره وحشت روپسیر شد. و البته این درست است که انقلاب فرانسه فرزندان پسرمایه‌یی چون سن ژوست تحویل داده است، اما خیلی‌ها گامی وقتها که از اوضاع لیشان می‌گیرد، با خودشان می‌گویند: دم همان روپسیر آدمهای گرم، و شاید شمارشان در دل بگویند: البته عمرش کوتاه باد.

بله آن آدمها خیلی از دیکتاتورهای قدیم و معاصر را، که شاید هرگز به عمرشان ایشان را ندیده و درک نکرده باشند، با دلشنگی انفعالی غریبی به زمانه خود فرا می‌خوانند، شاید فرجی شود.

در روزهای عید، ما مردم این خطه و سرزمین‌های همسایه به دیدن یکدیگر می‌رویم برای دور کردن کدورت‌ها و بازدیدارها و بیان دوستیها؛ همه در چارچوب یکی از ارزشمندترین سنت‌های دیرینه این سرزمینهای پر تاریخ-و به گونه‌یی هم بی‌تاریخ. اما دل‌مان تنگ است، هم‌چنان. به این سبب پس از روپوسی، یکی در میان عرض دوستی و طرح گلابه می‌کنیم. یکی نوش یکی هم نیش؛ و بیشتر از نوع خفیف. کارمن نیز در این مقال، از همین گونه است. البته خیال نکنید، می‌خواهم مثل این ام‌الغنیارگان فرصت یافته، باز مویه کنم و گیس بکنم و مشت بر سینه بکوم. نه فقط اندک اشاره‌یی به درد سینه سخت سوخته، در میان روپوسی‌ها.

چندی پیش در یک مسیر جاده بین شهری صد‌ها کیلومتر دور از تهران (جایش را نمی‌گویم که شب عیدی خلق این و آن را تلخ کنم) راهی یک، به اصطلاح خودمان، مطالعه میدانی بودیم. بیکانی را دیدم تقریباً با ۱۳-۱۵ سال عمر که با کله فرو رفته در گودال و خود و زن و بچه و بقیه هم زخم و زبلی این طرف و آن طرف پرت و پلا و ویلان. بالاخره کمک‌هایی که از برو بچه‌ها برمی‌آمد شروع شد. چند تائیشان را به درمانگاهی در اولین شهر-یا آبادی تازه رشد یافته-رساندیم. می‌دانستم که این جور مواقع معمولاً اولین وظیفه درمانگاه اینست که خود ما را به عنوان مشکوک به نیروی انتظامی تحویل دهد و در انجام این وظیفه مهم، قدردانی از مدرسان که هیچ، حتی کار درمانهای اولیه را فراموش کند. شکر که حالشان خیلی بد نبود یا کمی جا آمد و دست آخر هم سرنشینان زخمی شده و بخت برگشته و خسارت دیده-که گویا تا شب عید نیامده و رونق کور سوی مغازه آن بابا شروع نشده برای خرید به شهر مرکزی می‌آمدند، ماندند و ضامن ما شدند تا بدنبال کار و بازمان برویم. چند روز بعد نوبت پیش آمد به جلسه کارشناسی

مجله صنعت حمل و نقل طی حضور کنیم. واضح است که موضوع را در آنجا گفتم. کارشناس محترم همکار من در امور ترافیک و جاده-که یقیناً دیگر نامش را نمی‌برم-گفت خوب است بدانی بیشتر وقتها مقصر اصلی کیست. او توضیح داد که مقصر نابکارها، زبلیها و فسادکاری و بی‌مسئولیتهاست. به گفته او عرض جاده مورد اشاره تو باید بطور استاندارد ۸ متر باشد در بعضی قسمتها هم واقعاً هست ولی در قسمتهای دیگر پیمانکار نابکار-بی‌قصد هیچ نوع اهانت به حضور مهندسان خوب و زحمتکش و مسئول کشورمان- با بازی ناظر و نماینده کارفرما و غیره و غیره- و باز صد البته که همگان چنین نیستند- می‌آید و عرض جاده را ۷/۸ یا ۷/۵ متر می‌گیرد. او این چنین سود فوق‌العاده‌یی می‌برد. نیم بخش بر ۸ می‌شود ۶/۲۵ درصد. حاصلضرب این رقم در کل معامله می‌شود همان خانه‌ها و ویلاها و بنزها و مسوایلیها و دیگر اسباب لازم بزرگی. حالا با احتساب زیرسازی و اسفالت و شانه جاده و دیگر اینها، نتیجه سر به کجای یاتکهای اروپایی می‌زند، بماند. البته برخی از نمایندگان منافع اجتماعی و مدافعان معصومیت اینگونه پیمانکاران می‌گویند این سود فوق‌العاده نیست. بلکه همانا جبران ظلم کارفرماست که به موکلین ما قراردادهای ارزان قیمت تحمیل می‌کند!

جان آدمیزاد در قوطی عطاری!

به هر حال هرچه هست، موضوع موجب خطای راننده و تصادف و مرگ و خسارت می‌شود. و جالب آنکه افسر کاردان هم معمولاً به نفع راننده رأی نمی‌دهد و ناخواسته منافع یکی از مسبین اصلی فاجعه را (که بالاخره نفهمیدیم کارفرماست یا پیمانکار یا آن سومی و یا هر سه) را می‌پاید و با بقیه شرکای جرم هم لامحاله کاری ندارد. در این میان گناه مردم چیست؟ شب عیدی چه کسی تاوان فاجعه و ضایعه آنها را می‌دهد. از این حرفها بالاتر، همین درسها مگر برای آن جوان سرنشین خودرو که یک نفر توآموز اجتماعی است بسی قوی‌تر از سالها گلو پاره کردن من معلم از آب در نمی‌آید که می‌گویم بکوشید و بیاموزید و مبتکر باشید، با امید و

حاضر نیستند تعمیر اتومبیلشان را به غیرمتخصص بسپارند، اما بی هیچ دغدغه امور پژوهشی را به هر غیرمتخصصی می سپارند.

کند؟ چه کسانی که واقعاً ذره‌ی انصاف و سروت از خودشان و برای آن سرپرست یک خانوار ماهی ۳۰ هزار تومانی نشان می دهند؟ چه کسی تولیدکننده یا واردکننده اصلی است. وگرنه، فرمان دادن که آی بخرید، بچسباید، ببندید، ببانید نمیرید وگرنه خودم می کشم تا که کاری ندارد.

همین اتوماتیک چراغ راهنما و حتی اگر متعلق به پیکان باشد، گران است و بودجه عادی انبوه آدمهای عادی کفاف خرید آن را نمی دهد، و این آنها را بی اعتنا می کند به نصب چراغ راهنما و بعداً تصادف می شود چنان که چشمتان روز بد بینند. و چنین است که جان آدمیزاد در کنار شیر مرغ تقریباً در همه عطاریها یافت می شود.

هیچ به صرفه جوئیها و سودجوئیهای شرکتهای سازنده اتومبیل دقت کرده اید؟ می دانید چه افت کیفیت، چه خسارت اقتصادی و چه خطرات جانی بیبار می آورند؟ نکته خیلی جالب اینجاست که شما هر چه از گرانی و بد کیفیتی بگوئید معمولاً آنها چند تا جواب در جیب دارند؟ جوابهایی از این دست: بازار می کشد ما هم گران می فروشیم. کیفیت را پایین می آوریم - یعنی جنس را قلابی می کنیم - ولی باز مردم می خرند. ما مبالغه انبوهی از سود را می دهیم خزانه دولت و چنین و چنان. کسی نیست از این اقتصاددانان نابغه خود ساخته پرسد که این بازار یعنی که؟ یعنی من؟ یعنی آن کارگر؟ یا آن کارمند کارخانه اتومبیل سازی یا آن مدیر بالاشین و یا آن نوصاحیکاران اقتصادی نوع ایرانی؟ چه کسی. بله بازار برای خرید بنز ۳۰۰ - ۳۰۰ میلیون تومانی هم کشش دارد. اقا میان ماه من تا ماه گردون / تفاوت از زمین تا آسمان است.

مدتها بحث بر سر خطرناک بودن باک اتومبیل اهل بود. بالاخره معلومان نشد چه تصمیمی گرفتند و این خطر رفع شده است یا خیر؟ همینقدر می دانم که کمپانی اهل بجای این کارها می رود یک تیم فوتبال حرفه‌ی درست می کند یا پرداختهای بالا، تا حسابی روی زمین میدان آزادی مثلاً روی فلان تیم را کم کند و البته از این راه منافع دیگری حاصل اهل ایران و اهل اروپا سازد.

سلیقه‌های فرمانرواها

بگذارید این شب عیدتی یک قصه هم از زوحیه فرمانروایانه‌ی که در فرهنگ ملی ما دویده است تعریف کنم. ببینید شب عید چقدر می تواند زیبا و انسانی و معنوی و سرشار از عاطفه باشد. چقدر مهربانی‌ها خوبست (و البته چقدر هم شل آمدن و بی مسئولیتی و

به دروغ گفتم زن و بچه‌ام در لابلای آهن پاره‌ها گیر افتاده‌اند و رو به مرگ‌اند و در این شب سرد زمستانی؟ که «ناجوانمرده» هم سرد است، هیچکس بداد من نمی رسد.

مأمور محترم در آن شب کذا حتی یا گفتن نام خود (درست یا غلط) به علامت بی پروایی با صدای رسا سر من داد کشید که برو آقا پی کارت و خرده پاره‌های تصادف را خودت جمع کن و مزاحم ما هم نشو که ما نصفه شی نه جرتیبل داریم و نه چیز دیگر. اظهار عجز پیش ۱۱۸ و آتش نشانی و بقیه نهادهای امدادگر آماده بخدست، همه فقط تنهایی این یک نفر مصیبت دیده را تشدید کردند.

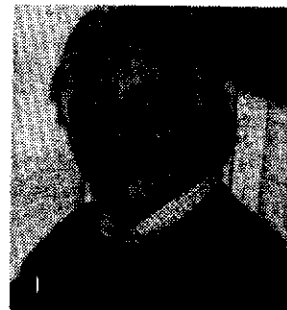
راستی باید از مأموران نگهداری بیمارستان تشکر بکنم که مرا به دکه خود راه دادند و در کنار بخاری گرم خود نشانند. اما در این اوضاع سردیها و بی تفاوتیها سر در گریبانها و دست در بغل خود بردنها و بی جواب سلامیها دیدم که نرس، چون پاسخ، در این شب عیدی، کیسه جوانان بنی بشر را از دیناری عاطفه تهی می کند.

بگذریم که وقتی نگهدارنده دیدند در آن لحظه و اماندگی تند و تند جدول کلمات مقاطع روزنامه مانده روی میزشان را با خیال ماشین فرو رفته در و دیوار حل می کنم، به همدیگر چشمکی زدند که حتماً طرف دیگر نیازی ندارند که به آن یکی ساختمان بیمارستان برای برداشتن عکس از مغز راهنمایی شود! پس فردای آن روز، عباس مخبر از من پرسید ببینم تا آنروز جدول حل کرده بودی، گفتم تقریباً بسیار کم. گفت پس زود برو و مختر را به یک مخ‌شناس آشنا نشان بده. باقی این مصیبت نامه و نحوه نجات نهایی بماند شاید وقت دیگری، فقط این را بگویم که اگر آن اصطلاح معروف «فدای سرم، جانم سلامت» که مثل یک دعای نجات بخش کار می کند، وجود نداشت، معلوم نبود من باید به کجا متوسل می شدم.

اخیراً گفته‌اند چون جان آدمیزاد مهم است پس باید حتماً موقع رانندگی کمربند ایمنی ببندیم. هرکس از دور ببینند می گویند، دارند یواش یواش به قافله می پیوندند. راستی را اما قانون، بی توجه به مبانی عملی و با توجه به ضابطه‌های خاص قانونگذار مگر جز دردسر بیشتر چیزی دارد؟ ببینید بیشتر اتومبیلها، از جمله مسافرشها از این کمربندها ندارند. اصلاً تکلیف مسینی بوسها چه می شود، اتویوسها چه، لندروورهای قدیمی چه و همه انواع ماشینهای دیگر که مادرزادی کمربند ندارند چه کنند. لابد می فرمائید بروند بخزنند؟ به چه قیمتی؟ یا کدام بودجه؟ از کجا؟ و از چه کسی یا نهادی؟ و این پرسش مهم است که چه کسی آنرا نصب

ایمان برای جامعه و میهن، ولی او تنها در یک جلسه درس علت یابی یک چنین واقعه، لایذ بقول روانشاد اخوان بخود می گوید: «چه امیدی چه ایمانی؟ وقتی واقعه روح و جان آدمی چنین آسان در دست سودجویی، بی مسئولیتی و فرمانروا منشی‌های بی پایان است.

بگذارید موضوع دیگری را که به من مربوط است و همه می دانند جز شما، در این دید و بازدید به شما هم بگویم. نمی دانم آن راننده کامیون فلان سازمان که بخود اجازه داد به خلاف در مسیر خلاف حرکت من با سرعت بالاتر از خلاف به جلو بتازد و سینه به سینه اتومبیل پیکان من پیش بیاید که بود؟ قصه به این صورت است که حدود یک ماه قبل این آقای علی ذرقانی با هزار گرفتاری خودش و قسط بگیریهایی من و دوندگی چند روزه خودش و معطلی ۲ روزه من از کارخانه آن را برابم به قیمت ۳/۳ میلیون تومان و به زیر قیمت بازار تهیه کرده بود. آن شب راننده آن فلان سازمان مرا برای فرار از صحنه تصادف به حرکتی از نوع کارهای قدیمی ژان بل بلوموند (جدیداً نمی دانم شاید ژان کلود وندام، مطرح باشد) وادارد. حاصل آنکه از بریدگی کوتاه بلوک بندگی وسط خیابان جلوی یک بیمارستان گذر کردم و چنان به جدول سیمانی جوی آب و نرده آهنی پیاده‌رو و تابلوهای کنار خیابان برخوردم که هوش از سرم پرید (آیا تا بحال بنظر شما سر جایش آمده است؟) باری آن خودروی از پیش دچار بیماری کمبود شدید ای اس او ۲۰۰۰، نوی نو (که با احتساب قیمت کارخانه و



دکتر فریبرز رئیس دانای

نه قیمت بازار، معادل ۲۵ تا ۳۰ ماه حقوق ماهانه من - تمام شده بود)، به یک فقره شوفاژ، و یا اگر درست تر می خواهید به یک آکاردئون شکسته (چرا که صداهای عجیبی هم می داد) تبدیل شد و آن راننده کامیون هم از من تیزتر درآمد و فرار کرد، و من نه تنها نتوانستم کار آن ژان اول و دوّم را تقلید کنم، که کاملاً خیط کردم آنهم در حد خسارتی در حدود سیصد هزار تومان.

تا دهاتنان را شیرین کنید، دنباله داستان را بشنویید که همان به بحث ما مربوط می شود. من از ساعت ۱۱/۵ شب، تا خود صبح به اداره تصادفات تلفن کردم و حتی

باری بهر جهت بودن بد). حال در نظر بگیرید آن گروه از مردم را که شتابان شهرزده شده‌اند و نه حتی شهرنشین نشده چه برسد به شهروند و عضو جامعه مدنی شده. آنها خیلی راحت فرهنگ قلابی تحمیلی از سوی زورگرایان و قلدران گذر و کوچه و خیابان شهر و استان و... را تا بگیریم آنچه را که منتقل شده از فیلمهای ویدئویی است می‌گیرند تا کنشی برای ایجاد شخصیتی باشد که در واقع از ابعاد مختلف در همان جغرافیا سرکوب می‌شود. همه آنها می‌شوند خرده دیکتاتورهایی که جان می‌دهند تا ابزار دست سلسله مراتب زورگویی باشند.

مثالی آورم. شب عید است با هزار بدبختی و پارتی‌بازی و از ماهها قبل یک مهمانسرا یا مهمانپذیر یا هتل درجه ۳ جایی زرو می‌کنی تا برویجه‌ها را به تغییر محیط و ایجاد انگیزه بکشانی. حال بیا و بین چه می‌بینی. روی در رستوران هتل نوشته است فقط تا ساعت ۹ می‌توانید برای صبحانه بیایید. شما بالاخره موقع استراحتتان است و با ماهی‌بی از افاده و اقامتشی دیگر ساعت ۵/۵ نمی‌زنی از اطاق بیرون. ساعت هشت و تا هشت و ربع با بچه‌ها از اتاق بیرون می‌آیی کمی سلاته سلاته راه می‌افتید به رستوران می‌رسید. در بسته است. در می‌زنی، صدا می‌زنی، داد می‌زنی، رئیس را خنجر می‌کنی. ساعت هشت و نیم یا حدود هشت و چهل دقیقه است. ناگهان یک گارسون یا مدیر بداخلاقی که با همه عسلهای ذخیره در یخچال همان رستوران نمی‌شود یک نوک انگشت از مزه نگاهش را هم چشید، براق می‌شود توی صورتت که، چه خبر است؟ مگر پسر اتراخان رشتی به ما رسیده؟ ما دیگر صبحانه نمی‌دهیم. جلوی زن و بچه مختصری خیط می‌شوی و در می‌آیی که ای بابا نوشته بودی تا ۹، تازه معمولاً گاهی ارفاق به زن و بچه می‌کنند، حالا آن را نخواستیم ساعت که فعلاً هشت و چهل دقیقه است. جواب می‌دهد آمدیم و شما نشستید و صبحانه خوردید و تا ساعت ۹ و پنج دقیقه طول کشید. پول اضافه کاری مراکه می‌دهد؟ تو می‌دهی؟ برو جاتم دنبال کارت. مات و مبهوت می‌مانی. آن قسمت از فضای راکه البته به خواننده شب عیدی ما مربوط می‌شود بازگو می‌کنم.

وقتی رفیقم موضوع را برای من که به قصد انجام یک مأموریت مطالعاتی در همان هتل اقامت داشتیم تعریف کرد، البته که به سراغ آقایان رفتیم. و مثل بقیه موارد خوب این جورکارها را هم خوردیم. ولی توانستم این خرده دیکتاتور را با کمک مدیر اصلی هتل و تهدید به شکایت به دوستی که در اداره مربوط به هتلها داشتیم و حتی مختصری هم با یاری مأمور انتظامی و ماهی‌بی هم استفاده از استحکام کلام. مثلاً آنها را وادارم به مأموریشان عمل کنند. برد ما اما پیش از بیست و چهار ساعت نپایید. فردای آن روز چنان صبحانه خود مرا با رفتارهای زننده و کندکاری و بی‌مزه‌بازی زهرمار کردند

که دیگر خودم پیاده می‌رفتم قهوه‌خانه‌یی در جایی نه چندان در هسمان نزدیکی‌ها و در کنار همان مردم صمیمی محل می‌نشستم و نان و پنیری می‌خوردم. من نمی‌توانستم پیش دوستانم معروف شوم به اینکه هر روز در محل اقامتم دعوا می‌کنم و اما آن رستورانیان این روش برایشان اشکالی نداشت.

وقتی کار همه جا چنین باشد تکلیف من نویسنده و یا آن هنرمند هم می‌تواند از حیث حرفه‌یی جور دیگری روشن شود. اگر گیر یک تصمیم‌گیرنده‌یی افتادیم که فقط عشقش نبود کاری را به مصلحت ببیند و کارش هم ربطی به مقررات و قوانین و نيات خوش مقامهای بالا نداشت، می‌افتیم در هچل. باید راه قهوه‌خانه را پیش بگیریم. سطح کارمان را دگرگون کنیم. همه ما با این بحث که بالاخره در چارچوب همین قوانین موجود معلوم نیست چه کسی یا چه نهادی فلان نقد و فلان مقاله سیاسی یا فلان قصه و فیلم را به نفع یا بر ضد جامعه تشخیص می‌دهد، آشنا هستیم. البته ظاهر قصه تا حدی روشن است. نهادهایی مسئولند و اما می‌دانیم که با

۰/۲ متر از طول یک جاده در مملکت ما تبدیل می‌شود به ویلا، بنز، موبایل و حساب در بانکهای اروپا!

وصف این مسئولیتها و سازماندهیا، بقیه هم بیکار نشسته‌اند. سلیقه‌های فرمانروا مآبانه کارها به کار ما دارند، تازه اگر در اصل و اساس سازماندهی و قانون، رعایت حقوق همگان شود.

دست در کار تهیه یک بررسی تحقیقی. البته از نوع تحقیق مقدماتی و پایه‌یی. هستیم که در آن موضوع عبارتست از اندازه‌گیری درجه تأثیرگذاری یا کارآمدی پژوهشهای کاربردی در حوزه علوم اجتماعی در ایران و یا آزمون این فرضیه تحقیق که چرا پژوهش‌های کاربردی کارآمدی و تأثیرشان بسیار پایین و گاه در حد صفر است. امیدوارم روزی خلاصه‌یی از نتیجه این بررسی را به شما تقدیم کنم. اما تا همینجا هم، چه به سبب تجربه‌های شخصی و شنیده‌ها و دیده‌ها و چه به سبب کاربرد روی این موضوع، حرفهایی دارم برای

گفتن.

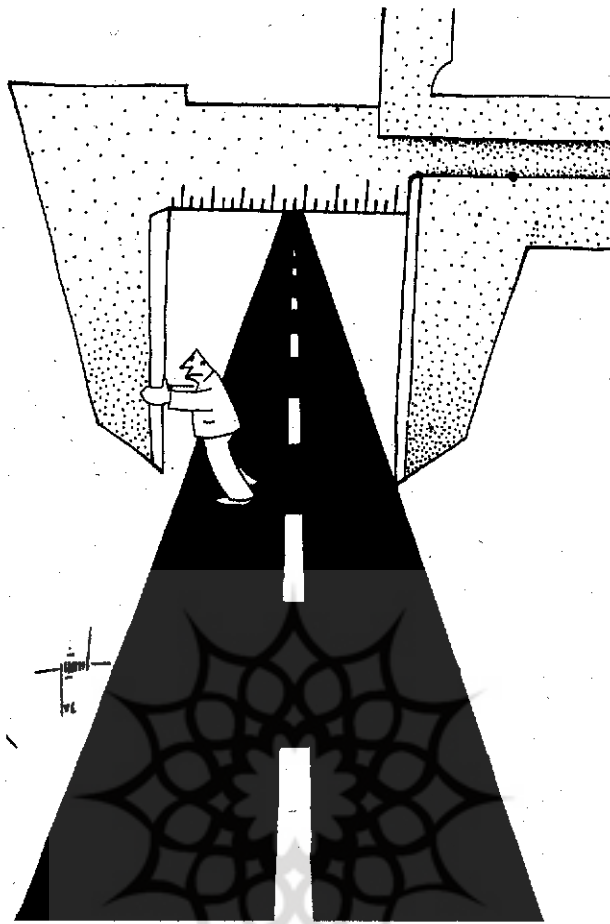
پژوهشهای کاربردی از کجا شروع می‌شوند. درست از همانجا که کار تصادف من شروع شد. وقتی با سایه وحشت روبرو می‌شوند، وقتی زیانده‌ی و کسری، اختاپوس وار یقه اقتصاد و جامعه و فرهنگ و سیاست داخلی و خارجی را می‌چسبند، تازه بفکر نجات می‌افتند. دست به دامن این و آن شدن و صد البته که کوشش برای انتخاب کسانی که شخصاً یا به دلایل سیاسی و اداری و سلیقه‌یی یا بده‌بستانی پسندیده می‌آیند برگزیده می‌شوند تا مثلاً کار بر روی عملهای زیانده‌ی یک صنعت مهم را بررسی کنند، حال آنکه برگزیدگان اصلاً چیزی از این موضوع سر در نمی‌آورند، حتی ممکن است بزنند کار را هم خرابتر از اولش کنند. نمی‌دانم از کدام آدم دقیق و ظریفی شنیدم، یا در کجا خواندم که می‌گفت فرض کنید یک نفر خیلی هم مسلمان و خیلی هم متعایل به یاری رسانیدن به سایر برادران و خواهران مسلمانش باشد و ایشان یک اتومبیل گرانقیمت چشم خیره‌کن ایرانیان را هم مالک باشند. اگر اتومبیل ایشان خراب شود، مگر نه آنست که برای تعمیر آن را به دست بهترین مکانیکی که می‌شناسد می‌سپارد، حتی اگر آن مکانیک ایرانی نباشد یا مسیحی باشد؟ آیا ممکن است برود و آنرا بدهد به یک جوان ناوارد یا یک سالمندکار ناآشنا فقط بخاطر آنکه او را دوست دارد ولی از آن مکانیک ماهر چندان دلخوش نیست؟ وقتی پای جان خود و خانواده‌اش به میان می‌آید چه اتفاقی می‌افتد؟ به فرمان عقل سلیم انتخاب تخصص و کاردانی را می‌پذیرد. اینجا دیگر کار شوخی بردار نیست. اما من نمی‌دانم واقعا چرا وقتی پای مصالح اجتماعی و ملی به میان می‌آید اینهمه صبر می‌کنیم، اینهمه به انتظار رو در رو شدن با آن کامیون وحشت فلان سازمان‌هی نشینیم و سپس تازه معلوم نیست کار را به دست چه کسی و براساس کدام رابطه می‌سپاریم.

در کشور ما شمار بررسیهای کاربردی و پژوهشها کم نیستند، گرچه هنوز بطور نسبی و بطور مطلق در بودجه و فعالیت پژوهشی در شمار توسعه نیافته‌ها هستیم و از حیث کارآمدی پژوهشی در شمار پائین‌ترین‌ها. شنیدم بودجه اسناد وزارت فرهنگ و آموزش عالی به ۱۲ میلیارد تومان می‌رسد. مؤسسه‌های پژوهشی زیادی داریم. آنها کارهایی را براساس وظایف مؤسسه متبوع خویش به پژوهشگران و کارشناسان و نهادهای پژوهشی و کارشناسی واگذار می‌کنند. اما، آه و دریغ، جاده ۰/۵ متر کسر می‌آورد. خطای راننده‌یی که قرار است سرنوشت یک گوشه کار مملکت را بدست داشته باشد باعث سقوط او به کام مرگ یا شکسته‌گی جلوگیری یا قاطعی شدن سیم‌ها می‌شود، تحویل کار پژوهشی و کارشناسی نادرست، ناتمام، بی‌ماه، تکراری، رج زنی، چند منی و گیوه‌یی دارد روز به روز بیشتر می‌شود. آدم

شب عیدی دلش به حال آن پژوهشگران هنوز پاکدل و سخت کوشی می‌سوزد که هم کلامی در پس معرکه دارند و هم می‌کوشند و هم هنوز نمی‌یابند.

کدام پژوهش و کدام انگیزه؟

یک و سوسه بیمارگونه که سهل است - یک بیماری خطرناک که بجان بدنه اصلی جامعه کارشناسی دولتی و غیردولتی افتاده است، همانا بروز دیدگاه کوربرانیستی - یا بقول ترجمه من «شرکت گرایانه» است. اسمنش شده است خصوصاً، تسویه اقتصادی، صرفه‌جویی و از این حرف‌ها خودتان که می‌دانید راحت می‌توان با تغییر نام، چه تغییرات که بوجود نیارودا وقتی کار کارشناسی یا پژوهش کاربردی برای توسعه کمی و کیفی یک گوشه یا تمام شهر، بخش یا همه منطقه، یک ناحیه صنعتی، یک آبخیزداری و جز آن سفارش می‌شود، در جا مدیر طرح با طرف طی می‌کند که باید طرحی نو بیفکنی که این طرح خودش خرج خودش را در آورد. اینک یک پروژه ممکن است زیانهای نامریی و آثار منفی اجتماعی و یا بهره‌های ناشناخته و صرفه‌های مقیاس اقتصادی داشته باشد، گوش شوا ندارد. قصه ماشین من است، هرکس به کار خود بود ولی



زیستی را از مردم می‌گیری، بی آنکه آنها گناهی کرده باشند. در عوض از آن مغازه درآر و فقط سرفقشلی اش را بفروش و چند میلیاردی سود ببری. چه کسی برای شما محاسبه هزینه - منفعت این کار را کرده بود؟ چه نوع کارشناسی؟

بیا درختان پارک جنگلی و تپه‌های گردشگاهی همین محله را که یک ارزش محله‌یی محسوب می‌شد ریشه کن کن - وای بحال آن پسرک شیطان که تا دیروز با قلم تراش روی یکی از درختان عکس قلب تیر خورده حکاکی می‌کرده - چرا که می‌خواهی روی آن برج بزرگ تهران بسازی و لایند، بعدش هم بازار تجاری از کار درآوری. کدام پژوهش و کدام انگیزه و کدام محاسبه شما را به این کار واداشت؟ کدام نظرسنجی و مشارکت مردمی به شما چنین فرمان دگرگون کردن ارزشهای زیستی را می‌دهد؟ در همین خیابان بیا و تراکم بفروش و در محله‌یی که برای ۳۰ هزار نفر طراحی شده است، ۹۰ هزار نفر را قاطی کن. آیا خواهند شنید کارشناسان عزیز و پژوهشگران محترم ماکه می‌دانند همه چیز را و باز هم باز مسئولیت توجیه گری و طراحی و سپس حاصل از آنرا قبول می‌کنند تا بالاخره چرخ زندگیشان چنانکه خود تعریفش می‌کنند بگذرد. این که چیزی نیست، کارشناسی را

صرفه‌مندی اقتصادی با منطق و تعادل لازم، کشف و برنامه‌ریزی کنند، ولی باید حتماً از داخل آن محله چندین دهنه مغازه مرغوب به نفع شهرداری منحل در آورد تا بفروشد، و خرج کار را تأمین کند و زیادتی آن را هم به بودجه منتقل کند و یا احتمالاً صرف جلوه‌تمایی شهری یا حسابهای دیگر کند، نمی‌تواند بر اصول علمی و تجربی و برهنه‌جاری‌های انسانی تکیه کامل داشته باشد. اینجا دیگر حکایت آن کارخانه تولید خودرو است که می‌گوید تو چرا سنگ به سینه می‌زنی. ما می‌دانیم که بازار کفش دارد پس گران می‌کنیم و میان نمی‌نری.

حالا بیا روی نهر یا بستر مسیل خیابان نصر (گیشا) را بسوزان و چمن‌کاری و فضای تنفس آنرا بنام شهرداری تملک کن. بعداً بیا ردیف وسط تمام خیابان را دو طبقه مغازه‌های دو بدو پشت هم ۷-۸ متری بساز. هیچ پرسش و مشارکتی از مردمی که صاحب خانه‌یی بوده‌اند که جلوی آن ۴۰-۳۰ متری خیابان باز و بلوار قرار داشت و حال باید در وضعیت دخمه‌یی شده، شلوغ، تاریک، فضای پرآسب پر سر و صدا و پر رفت و آمد و دودزا زندگی کنند مه‌رس و مخواه. خدمت هم نباشد که میلیاردها تومان حق مالی و بی‌نیابت فضای

در اسم مسئول کار دیگران - همه داشتند برای خودشان خودکفایی می‌کردند - از ۱۲ شب تا صبح، حتی چند کارگر افغانی و کرد جوان و نیرومند هم که ظاهراً برای کار ساختمانی می‌رفتند برای کمک به بیرون آوردن چرخ ماشین از جوی خیابان به یاری نیامدند. آنها باید زود به محل کارشان می‌رسیدند. باری، مواجیشان و مدبری که لایند بقول آن فیلسوف «صف طولیل بیکاران» را با تهدید نشانشان می‌داد در جای دیگری بود، احتمالاً و البته به اشتباه ایشان - از من چیزی به ایشان نمی‌رسید. خوب واضح است آن پژوهش کاربردی و آن بررسی کارشناسی که اسم سیاست تک روانه یا گروه روانه مدیر فرمانروا منش است، که هم نظرات جور واجور می‌دهد و هم می‌خواهد در پرداخت حق پژوهش آنقدر به نفع بودجه خودش یا نهادش یا بودجه دولت صرفه‌جویی کند که به موفقیت معهود برسد و نامش هم ضمناً در فهرست آدماهای صرفه‌جو و بفکر نهاد و قابل ارتقاء جا بگیرد، ناقص و بدرد نخور از کار در می‌آید. پژوهشگر یا مدیر پژوهش و طرح هم، متقابلاً ناگزیر از حق مطلب به نوبه خود می‌زنند. آن پژوهش که مثلاً می‌خواهد رفاه اجتماعی و اقتصادی مردم یک محله را در چهارچوب قواعد

می‌شناسم که بخشی از نیروی زندگیشان صرف خاموش کردن صدای انتقاد یا اظهار نظرهای کارشناسی و علمی شجاعانه است، مبادا که چنین چیزی رسم شود و آنگاه رسم توجیه گری و منافع حاصل از آن بخطر افتد. جعفر شهری پیرمردی که کتابهای خوبی برای تاریخ معاصر تهران دارد و با همه اشتباهها و همه دوریها از روشمندیهای نگارش تاریخی، باز هم ارزشهای فراوانی ایجاد کرده و یادگارهایی را زنده نگه داشته و دلی پر درد از دنیای عقب مانده، دیکتاتوری، آزارها و شکنجه‌های روزگار کودکی خود دارد در یکی از ضمیمه‌های شهبای جسمه روزنامه همشهری گفته بود البته تا بحال ندیده است یک شهرداری اینهمه کار بکنند. اگر کارهای نیکو و زیباسازی و توسعه‌های فرهنگی شهرداری به چشم من هم نیاید، لایند چشمم تا به تا شده است. اما عزیزان کارشناس زیبایی مو کافی نیست، مشاهده پیش آن نیز لازم است، چنانکه اشارتهای ابروست که می‌تواند آینده و مسیر یک شهر را بدست بدهد نه فقط خود ابرو.

مسیرهای تحقیق کاربردی را معمولاً محافظه کارترین جریانها و افراد و نهادها تعیین می‌کنند، آنچنان محافظه کاری که با علم و کشف علمی کاریش نیست. خیال نکنید ما نمی‌دانیم و از روی دست - محققان ایرانی

والا سرشت و پژوهشگران غنی جهان غرب و شرق یاد نگرفته‌ایم که پژوهشگر باید به دور از شتاب در نتیجه گیری، خویشتندار و فروبرنده شوق و خشم بی‌جا، سخت‌گذر از دانش موجود و پایبندی و در همان حال شکاک تا مغز استخوان به مبانی هر باور و دانشی باشد. و اینست آن دوگانگی سخت و ابهام آمیز که چون تنگه‌یی سخت و باریک و پرخطر گذرگاه خلاقیت پژوهشگر واقعی است و همه از آن گذر نتوانند کرد.

بله همه اینها درست، ولی چه کارش به محافظه کاری اداری-سیاسی منجمد شده. دستورهای کار کارشناس کاربردی معمولاً از سوی نهادهای پژوهشی برغم ظاهرشان که می‌تواند پژوهش آزادوار را به نمایش بگذارد، آنچنان دستوربندی می‌شود که مبادا نتیجه بررسی به تریخ قبای کسی از مدیران بربخورد و نتیجه تحقیق نارسایی و ناکارآمدی اجرایی، سیاستگزاری یا برنامه‌ریزی نهادی را تحت فرمانروایی یک کسی نشان بدهد. تحقیق نباید بنا به دیدگاه محافظه کار از چارچوبهای تنگ و ترش و حصارهای سخت و تودرتوی از پیش معلوم شده خارج شود و گرنه اول از همه همان انگ غیرعلمی را می‌خورد و قبل یا بعد از آنهم انگ «سیاسی» انگار که سیاست علم نیست، ضرورت نیست

و متعلق به مردم بویژه به کارشناسان نیست و انگار آن چند محقق سیاست‌گریز که طبعاً نتیجه کارشان با جنبه سیاسی قوی به نفع یک جریان موجود و جاری از آب در می‌آید، مثلاً سیاسی نیستند. البته که هستند و از نوع زیرکانه‌اش هم هستند.

تا کجا می‌توان تاخت؟

آن بحث خرده دیکتاتوری فرمانروایانه که فقط یک نمونه ظاهراً بدرد نخورش را در رستوران هتل عرض کردم بی‌دلیل نبود. در امر تحقیق کاربردی نیز معمولاً باید کاربردها آن باشد که زمان و مکان و قابلیت اجرایش پیشاپیش تعیین می‌شود. در صورتیکه سنگ دانش مستقل و آزادوار را زیادی به سینه بزنی ناگزیر باید به عنوان یک محقق یا کارشناس «نامطلوب» در موقعیتی بدتر قرار بگیری و جور دیگری بی‌اعتنایی و بداخمی و کم‌غذایی را تجربه کنی و راهی قهوه‌خانه بیرون و یا کنج خانه‌ات شوی و برای دلت تحقیق کنی یا در دفتر این و آن صادرانجی کاری دست و پا کنی. آنهم تو که رشته‌ات کاربردی و کارشناسی علمی است.

تحقیق کاربردی در ایران گویا یک کلید باید بدست بدهد با کمترین قیمت تا سخت‌ترین قفل رمزدار سنگین

تحلیل رفته نمی‌گذارند. به حساب محقق کنجکاو می‌گذارند که خواسته است کلاهش را زیادی توی سوراخ فرو کند و تا چشمهایش به تاریکی عادت کرده چیزهایی ببیند و تعریف کند. اینجا دیگر فقط تصادف و معطلی حاصل کار نیست. بیشتر خوش خیالی، بی‌اعتنایی، بی‌مسئولیتی، صفحه پرکنی و کار وجبی و خوش آیدسازی برای سفارش دهنده مطرح می‌شود.

می‌دانید محققان رشته تحقیق چه می‌گویند. آنها می‌گویند باید حداقل قابل توجهی از موضوعها، هدفها، ریشه‌ها و علت‌های تحقیق توسط خود پژوهشگران در فرآیند تحقیقشان بدست آید. اینجا وضع، اما، وارونه است. محقق مهمترین وظیفه‌اش قرار گرفتن در راستای صف مسابقه‌یی است که باید بی‌زحمت و سریع درآمد بدست آورد، آنچنان که خیلی‌ها وقتی می‌بینند مردم شهر و میهنشان گیر افتاده‌اند. وای به وای به روزی که به ما بگویند تحقیقشان ارزش جهانی دارد. قیمت ارزش کار خود را به چندین ده برابر می‌رساند، به عوض آنکه کمی هم جوانمردی و ضرورت مدرسانی در ایشان گل کند. کاش شب عیدی اینها قاطی مردم می‌شدند و برای رفع کدورت و آشنی اندکی از ته دل دیده بوسی می‌کردند. دروغ که خیلی‌ها دور شده‌اند:



دور دور.

دیده‌اید که برخی از رانندگان تا کسی نازگیها، بخصوص از ۱۵ - ۱۰ سال پیش به اینور-که البته در گروههایی محدود سابقه بیشتر یا کمتری دارد- چکار می‌کنند؟ آنها از سوار کردن سالمندان، کسانی که باری در دست دارند، یا با مشکل جسمی روبرو هستند یا خانمهای حامله، یعنی خلاصه آنها که سوار و پیاده شدنشان به تا کسی «وقت‌گیر» است، خودداری می‌کنند. جلوی پای آنها ترمز نمی‌زنند. آنها حتی خیلی از مسافركشها هم بهم چنین- منی‌گویند وقت طلاست. می‌گویند با این گرانی جلوبندی و مزد مکانیک و ۱ حلقه لاستیک و همه این جور قطعات و با این گرانی خرج زندگی، با نداشتن هیچ تأمین برای فردا که نمی‌توانیم غریبک بدست بگیریم، باید حتماً قبل از آنکه بفکر این و آن باشیم، هر چه زودتر بفکر خودمان بیفیم. بگمان من، اما، جای بحث دارد که تا چه حد یک نفر می‌تواند به بهانه سختی زندگی و یا بقول کارشناسان و محققان عزیز، برای منطقی و دور از احساسات زیستن، نسبت به مسئولیتها و شرافت شخصی و حرفه‌یی خود بی‌اعتنا بماند. راستی را این، انسان برای پولدار شدن، آن انسان روشنفکر برای مطرح شدن، آن یکی برای قدرت و

و سخت و پیچیده را باز کند. بررسیهای کاربردی و انکای آن به بررسیها و علوم ناب از یکسو و کمک رسانیشان به تحقیقات توسعه از دیگر سو ناشناخته مانده است. تحقیق کاربردی یعنی گره کارها را آنگونه بگشایی که آب هم از آب تکان نخورد. توان اظهار نظر و بررسی بی‌رادع و مانع در حداقل است و یک وقت می‌بینی موضوع باک ایل به دلایل مختلف مسکرت می‌ماند، اما فلان تیم فوتبال به پیش می‌تازد. مشکل، تحقیق درباره مراسم نوروز در دنیای امروز، بتواند ارزشی در میان ارزشها بیاید، حال آنکه ارزش است.

وقتی تسلیم و رضا در برابر درخواستها و چارچوبهای سفارش دهنده به یک فرهنگ تبدیل شد، پژوهشگران کاربردی مستقل و آنان که پژوهش کاربردی را به معنای پژوهش غیرعلمی و ضعیف بی‌پایه نمی‌شناسند با فشارها و رویگردانیهای زیادی روبرو می‌شوند. منافع حرفه‌یی روز به روز با قبول چارچوبهای مصنوعی و ملاحظه کارها گره می‌خورد. دیدید که آن افسر کاردان چگونگی راننده‌یی را که به دلیل نقص عرض جاده خطا کرده است مقصر می‌شمارد. چنین است مسئولان داوری و ارزشگذاری روی تحقیق. خطای محقق را به حساب تنگی فضا و چارچوبهای

دیگری برای یک چیز دیگر تا کجا می تواند بتازد؟

اما اگر کارشناس و محقق و مشاور عزیز ما چنین کند، یعنی به همین بی پروایی گرفتار آید، که دیده ایم چه کسان آمده اند، و لذا فقط آن کار تحقیقی را پذیرد که نه ربطی به نیاز واقعی کشور دارد و نه به ریشه های درد و یا به مسایل جانبی و سیاسی می پردازد و فقط خاصیتش تولید چند صفحه نوشتجات بی خاصیت است در زمانی محدود که وقت طلاست. نتیجه چه می شود؟ تا اینجا پاسخ را همه می دانیم. نه تنها هیچ گره بی از کار فروسته این مردم و این میهن باز نخواهد شد، که سهل است، روز بروز سردرگمی و راه حل های باوه و بی پایه و عتیقه دست و بال خواهند گشود. اما گروه معدودی نیز از هم ایشان به خیل اعیان نشینان تازه رسیده خواهند پیوست. از آغاز کودکی و فصل دبستان به ما می گفتند وقت طلاست و حالا وقت طلای واقعی و یا معادل دلاری آن شده است، نه آن طلای تمثیلی که یعنی سازندگی و بکارگیری آتش درون. البته من نیز مثل خیلی ها به هیچ وجه چله نشینی و ریاضت کشی و گوشه گرینی را بجای رفاه و پیشرفت انسانی و زندگی مرغوب نمی نشانم. ولی دوستی به شوخی درباره یکی از همین محققان نوجیه چی، طلا وقت حرفه بی می گفت، او آدمی است که وقتی خانمش یک فاشق از آب غذای در حال پخت را در ظهر جمعه به او می دهد تا او بجشد و اندازه نمک و ادویه اش را بر اساس مذاق مبارکش تطبیق دهد، در دم از عیال، حق کارشناسی و تخصیص وقت برای اظهار نظر می خواهد.

راستی، از بحث های شناخته شده صرف نظر کنم. در شادمانی شب عید هم می توان کمی معنوی بود. یاد قطعه شعری افتادم از زنده یاد محمد زهری، در شعر درنگ بی شتاب:

ماچولیسکی* به پشت سرد خاک
دل،

دگر ز آرزوی زنده،

پاک

راو رفته،

بسته.

راو مانده،

بیمنگ

□

با چنین درنگ بی شتاب ما

با چنان شتاب بی درنگ عمرها

ما کجا و،

شهر آشنا کجا!

ای کاش جا داشتیم که در این فرصت شب عیدی از این نظرم دفاع کنم که همانطور که دموکراسی و استقلال شخصیت انسان با عدالت، با تأمین امکانات منطقی و برابر برای همگان و با نهراسیدن از نقد و نفی دیگران و

برای رفع نقص فنی باک آپل کافی است یک تیم فوتبالی تشکیل بدهی تا روی تیم های دیگر را کم کند!

خود از خود، بویژه در میان فرمانروایان و مدیران پا می گیرد، و نه با بازی باقالی به چند من در دور صندوق های انتخابات، همانقدر هم می توانستم بگویم پژوهش نیاز به توان روحی عظیم و گسترش اعتقاد به جستجو و تلاش اصیل و سالم علمی، قدرت تحمل دیگران، و نه شخصیت تسلیم به نرخ روزان، دارد. این فرصتها بویژه می باید به کارشناسان مهندست و متعهد و مهمتر به کارآفرینان یا جستجوگران و آموزگاران داده شود. آنان که اولین وظیفه و نقششان توجیه وضع در همان دم موجود و مولفیت آقایان کارفرمایان و سفارش دهندگان نیست.

باری، حتماً در غیاب توسعه علمی، رشد پژوهش مسئولانه و آزادوار، به دور از این موج بی مسئولیتها و زرننگ بازیهایی از نوع بچه های بد محله های آن موقع پائین شهر - که مایه تمسخر و نفرت جوانمردانمان بوده - ما به هیچ جا نمی رسیم. راستی با خود مانم. با ما چند تایی اهل اندیشه و پژوهش: تنگ کردن جاده به امید یک دزدی پر منفعت، فرار کردن از ارزشهای بزرگ ملی و مراسم عید و تجدید عهد های مردمی، بی اعتقادی به میهن و مردم، گام زدن در مسیر خلاف و تجاوز بی صدا و محترمانه، خریزه دهقان تهیدست بی تو را با زیرکی از جالیزش دزدیدن و خوردن و پای لرزش هم نشستن، پیوستن به خیل کاسبکاران دغلباز و هفت خاج (آنهم در آن سرزمین که نمونه هایی از هم میهنان مقیم جهان پیشرفته اش مایه های فخر و مباهات، پیشرفت دانش و فن در رشته اقتصاد، طب، مهندسی، و همه رشته های دیگر در آن جهان اند. و به پشت سرد خاک لغزیدن و ماند در این سرزمین که هر شیار خاکش بستر یک اختر گر گرفته بر خاک نشسته است، سرزمینی که از بوعلی و فردوسی و خواجه نصیر تا دهخدا و امیرکبیر و صوراسرافیل و گلبرخی (که عیدتان پر سرخ گل باد) و... به رغم تمام دوران تاریکیها و ستمها به ما داده است، ما را مستحق تمسخر نسلهایی که به همه جهان پای گذارند خواهد کرد. نه، اصلاً کار خوبی نیست مثل همه آنها بی باشیم که مایه های گلابی من در حین روبروسی عید شد. خاصه اینکه بد آموزیست جوانان آگاهی را که جوانه های آتش را در دلشان، در این بهار خرم می بینم. کار خوبی نیست به این یا کدلیها پاسخ ندهیم و به مکارها لیبیک بگوئیم یا بسادگی مانند آن روزنامه عصر بگیریم که: «اثر فرهنگی

و تبلیغی بهره وری در ارائه خدمات عمومی به قدری زیاد است که گاهی معیار قضاوت در مورد فرهنگ یک ملت قرار می گیرد» (از کیهان ۸ خرداد ۷۴) ولی نگوئیم که نه، نه جان من. بجای این پندها تحولی در تمام ساختارها لازم است. این است معیار قضاوت ملتها. اما اگر شما هنوز باور ندارید که این کارها خیلی بد است - و اگر به غربت نیبندید و خود و نسل های بعدتان به لقب «طایفه ایرانی تبارهای آمریکا و کانادا و ژاپن نایل نیائید»، هستند کسانی که روزگاری دمار از روزگار هر کس که این چنین تحقیر و تمسخرشان کرده و حالا به چنگشان افتاده است در آورند. این وسط شانس هم مهم است. شب عید قاعدتاً باید دهن شیرین شود اما خیلی چیزهای تلخ هم می تواند پیش بیاید. و برعکس است در شب عزا.

قریان صفای همه بچه ها و جوانهای خوب که پای درس ما به امیدی می نشینند امیدستان، نه امید از آن نوع که یک روز روزنامه همشهری (۲۳ مهر ۷۳) نوشته بود: «زندگی با شما معامله می کند اگر بخندید به روی شما می خندد و اگر چین بر ابرو بباندازید او هم در مقابل شما ابرو در هم می کشد. نه به این امیدهای دلخوشکنک الکی آنهم وقتی شها در زمهری بی تفاوتی ها و روزها در کوره تورم و ناداری می سوزی. نه از آن نوع. شاید از آن گونه که در وصیتنامه ژان پل سارتر بود: «خنده را فراموش نکنید» و اینکه کسانی در صحنه سیاست چون کاسترو و چیاپ می آموزند: «محبوبیتی عظیم، قلبی و ناباورانه در دل آگاهان و مردمگرایان و خنده بر لب جهان» (بر پایه خبر همشهری اول بهمن ۷۴) بخاطر آنکه نمونه ای باشیم از تلاش همیشه اتوبه مردمان محروم و جان و مال باخته در برابر لشکر ظلم - «از کران تا به کران» هم که باشد - و باهر تحریم و وحشی که با خود می آورد، که از فال پیش رس نوروزی خواجه شیراز چنین درآمد:

چو فتنه گر چه فروبستگی است کار جهان

تو همسجو باد بهاری گره گشا میباش

پایدار باشید و دلشاد.

* - حلاوت

□